

# تأثیر مولانا بر معین‌الدین پروانه و نقش آن در شکست مغولان در روم

منصوره شریف‌زاده

عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## چکیده

قرن هفتم از مهم‌ترین دوره‌های تصوف در ایران است، زیرا در این دوران، عرفای بزرگی چون مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ظهور کردند. هجوم مغول بزرگ‌ترین حادثه ایران پس از حمله اعراب است که بر اثر آن، سرزمین ایران ویران گشت و هزاران انسان کشته شدند. به همین دلیل، تصوف به صورت تکیه‌گاهی معنوی برای مردم خسته و درمانده از این نابسامانی درآمد و به همه وجوه و شئون اجتماعی راه یافت. در این دوره، علاقه و هجوم مردم عادی به خانقاه‌ها نیز بیش از دوره‌های پیشین به چشم می‌خورد. در میان دولتمردان مغول هم کسانی بودند که به تصوف گرویدند؛ از آن جمله معین‌الدین پروانه، یکی از وزرای مغول و یکی از نامدارترین مریدان مولانا را می‌توان نام برد. او تحت تأثیر تعالیم مولانا، چنان دگرگون شد که به طور نهانی، نسبت به مغولان مبارزه‌ای سیاسی را در پیش گرفت و در نتیجه، سبب شکست آنان در جنگ «روم» شد.

## در مسلخ عشق، جز نکو را نکشند!

(خاقانی)

قرن هفتم یکی از مهم‌ترین دوره‌های تاریخ تصوف در ایران است، زیرا در این دوران است که عرفای بزرگی چون مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ظهور کردند. هرچند تصوف از قرن‌های پیش از این شکل گرفته بود، در هیچ دوره‌ای مانند این دوران به کمال نرسید.

به تصدیق اغلب مورخان، بزرگ‌ترین حادثه در ایران، پس از حمله اعراب، هجوم مغول (۶۱۶ هـ.ق) است که بر اثر آن، سرزمین ایران ویران گشت، هزاران انسان بی‌گناه جان خود را از دست دادند و هرآنچه از آثار علم و تمدن بود به دست این وحشیان صحرائشین بیدادگر نابود شد.

تأثیر عمیق و گسترده هجوم مغول بر شرایط معنوی ایران و سایر ممالک شرق اسلامی سبب دگرگونی علم و تمدن این سرزمین‌ها شد و از آنجا که قوم ایرانی همواره در جستجوی دانش و ادب بوده است، دانشمندان و ادبای ایرانی از پای نشستند و دیگر بار، به بازسازی فرهنگ و ادب ایران پرداختند. در نتیجه، دوران حکومت ایلخانان مغول یکی از پررونق‌ترین دوران پیشرفت دانش و فرهنگ و ادب ایران شد، به نحوی که آثار برجسته‌ای از آن دوران به جای مانده است.

در این دوران، تصوف نیز آن‌چنان نضج گرفت که در زمره علوم رسمی درآمد و در ردیف سایر علوم آن زمان، مثل فلسفه و علم کلام تدریس می‌شد. مردم رنج‌دیده و مصیبت‌زده ایران، که به هر ریسمانی چنگ می‌زدند تا خود را از سقوط برهانند، سرانجام راه‌هایی را در این یافتند که بر ریسمان تصوف چنگ زنند. آنها با تعالیم صوفیانه، دیگر بر جان و مال از دست رفته خود تأسف نمی‌خوردند و در پناه تصوف، آرامش گذشته خود را باز می‌یافتند. بر این اساس، تصوف در همه وجوه و شئون اجتماعی راه یافت و علاقه و هجوم مردم به خانقاه‌ها بیش از دوره‌های پیشین به چشم می‌خورد.

علاوه بر مردم عادی، در بین دولتمردان مغول نیز افرادی بودند که مرید پیر یا

شیخی می‌شدند و از او دستور می‌گرفتند، از آن جمله می‌توان به سلطان رکن‌الدین، سلطان عزالدین و معین‌الدین پروانه اشاره کرد. معین‌الدین پروانه و خانواده‌اش از مریدان مولانا بودند و او با اینکه از وزرای مغول بود، همواره گوش به فرمان مولانا داشت و پند و اندرزهای وی را به کار می‌بست.

### مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

مولانا جلال‌الدین محمد در ۶۰۴ هـ ق، در بلخ به دنیا آمد که یکی از شهرهای خراسان قدیم است. پدر او سلطان العلما بهاء‌الدین ولد، معروف به بهاء ولد بود که نسبش از جانب پدر به ابوبکر می‌رسید و پدر او، حسین بن احمد خطیبی، نیز به روایت افلاکی، از دانشمندان مشهور زمان خود بوده است.

در حدود ۶۱۶ هـ ق، که مقدمات هجوم مغول به ایران بود، مولانا همراه خانواده‌اش از خراسان به سفر حج رفت و در مراجعت از مکه، سفری به روم کرد. ولی در ۶۱۷ هـ ق، به علت خرابی اوضاع ایران، در قونیه ساکن شد، که در جنوب شرقی استانبول قرار دارد.

مولانا حدود بیست‌وچهار سال داشت که از طرف سلطان علاء‌الدین و به خواهش مریدان پدرش، به جای پدر نشست و به تدریس علوم دینی مشغول گشت. به گفته فروزانفر، مولوی «یک سال تمام دور از طریقت، مفتی شریعت بود تا برهان‌الدین تفتی ترمذی بدو پیوست و پس از طی مقامات، از خدمت برهان محقق اجازه ارشاد و دستگیری یافت و روزها به شغل تدریس و قیل و قال مدرسه می‌گذرانید و طالبان علم و اهل بحث و نظر بر وی گرد آمده، مولانا سرگرم تدریس می‌بود.» (مولوی، ۱۳۵۸: ص ۴۰)

در ۶۴۲ هـ ق، هنگامی که با شمس تبریزی ملاقات کرد، چنان مجذوب و فریفته او شد که منبر و محراب و حوزه درس را رها کرد و به پیر تبریزی پیوست. دو بیت ذیل از دیوان شمس، این تغییر حالت را به خوبی نشان می‌دهد.

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی‌متهی

ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه‌ها

امروز خندان آمدی، مفتاح رندان آمدی

بر مستمندان آمدی، چون بخشش و فضل خدا

(مولوی، ۱۳۵۸: غزل ۱)

صحبت شمس و تأثیر او در روح مولانا آب‌حیاتی بود که زندگانی تازه‌ای به مولانا بخشید و از او گویندهٔ مثنوی و دیوان شمس ساخت. مریدان مولانا که نقش شمس را در زندگانی مولانا بسیار پررنگ می‌دیدند، کم‌کم از توجه بیش از حد مولانا نسبت به او خشمگین شدند و چندی نگذشت که شمس کشته شد. مرگ شمس، مولانا را بسیار پریشان کرد و گرچه حسام‌الدین چلبی را بسیار دوست می‌داشت اما هرگز کسی نتوانست جای خالی شمس را در کنار او پر کند. سرانجام، مولانا در بستر بیماری افتاد و در ۶۷۲ هـ ق، در میان اندوه فراوان دوستدارانش درگذشت.

### معین‌الدین پروانه

امیر سپهدار معین‌الدین ابوالمعالی سلیمان بن علی الدیلمی، مشهور به پروانه، در آغاز کار مکتب‌دار بود. وی مردی روشنفکر و روشن‌بین بود و از همین طریق وارد کارهای دیوانی شد. او در زمانی که منگوقاآن بر مسند امپراتوری مغول تکیه زده بود، حاکم یکی از شهرهای آسیای صغیر بود. سپس خود را به هلاکو نزدیک ساخت و از جانب این خان ادارهٔ امور دولت سلجوقی روم را در دست گرفت و حتی منصب قضا و حکومت شرع نیز به وی محول شد. (بیانی، ۱۳۸۱: ج ۳، ص ۹۱۶)

ابن بی‌بی دربارهٔ معین‌الدین پروانه چنین می‌نویسد: «امیر نامدار معین‌الدین سلیمان بن علی الدیلمی در رزانت و درایت و کفایت طود اشم و بحر خصم بود. همواره خلوات او با علما و اتقیا و زهاد و عباد بودی و وظایف صلوات او در جملهٔ ممالک از هر روزنی بر هر یتیمی و بیوه‌زنی چون آفتاب تابان و چون فیض بحار بی‌پایان بودی.» (ابن بی‌بی، ۱۳۵۰: ص ۳۲۰)

یکی از معانی «پروانه» حاجب است، که او این سمت را نیز دارا بود و همواره با این عنوان خوانده می‌شد. «وی به قول مقریزی، مردی شجاع، دوراندیش، کریم،

تأثیر مولانا بر معین‌الدین پروانه... ۴۲۷

عارف و با دها و مکر بود و به همین جهت، در دوران پر آشوب مغول، عملاً اداره روم با وی بود.» (بیانی، ۱۳۸۱: ج ۳، ص ۹۱۶).

معین‌الدین پروانه و خانواده‌اش از مریدان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی بودند. در خانه او همواره مجالس سماع بر پا بود و مولانا و یارانش در آن شرکت می‌کردند.

نزدیکی او با مولانا حاکی از اشتراک مشربی است که در وابستگی به فرهنگ ایران داشتند. این دو ابرمرد زمانی با یکدیگر آشنا شدند که ایران دستخوش فتنه مغولان بود و این قوم خونخوار بیشتر بناهای فرهنگی، از قبیل مدارس و کتابخانه‌های ارزشمند ایران را ویران کرده بودند. زندگی معین‌الدین پروانه بسیار شبیه شمس‌الدین محمد جوینی است. این دو مرد بزرگ برای حفظ و تداوم فرهنگ ایرانی در غوغای غلبه بیگانگان بر ایران، به جان کوشیدند و سرانجام هر دو به بهانه خیانت به دستگاه مغول جان باختند.

### تأثیر مولانا بر معین‌الدین پروانه

مولانا یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخی ایران محسوب می‌شود که در طول زندگی خود مورد علاقه خاص و عام بوده است. او به دعوت مریدان و دوستان به خانقاه‌ها یا منازل ایشان می‌رفت و در جلسات سماع و بحث شرکت می‌کرد. اشخاص بسیاری از گروه‌ها و قشرهای گوناگون مرید مولانا بودند و چنان‌که گفته شد، در میان مریدان او، شخصیت‌های مهم دولتی نیز وجود داشتند. در تاریخ آمده است که «سلطان عزالدین کیکاووس به زیارت مولانا رفت، ولی چنان‌که باید مورد التفات مراد قرار نگرفت. سلطان «بنده‌وار» التماس کرد که مولانا به او پندی دهد. او گفت: چه بگویم؟ تو را شبانی فرموده‌اند، گرگی می‌کنی. پاسبانی‌ات فرموده‌اند، دزدی می‌کنی. رحمانت سلطان کرد، به سخن شیطان کار می‌کنی. سلطان گریان از نزد مولانا بیرون آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرد و توبه کرد. مولانا شنید. بیرون آمد و گفت: حالا برو که حق ترا آمرزید.» (همان، ج ۲، ص ۶۹۲)

بیشتر قدرتمندان کشور از مولانا کمک فکری می‌گرفتند و او به آنها پند و اندرز

می‌داد. معین‌الدین پروانه نیز همواره تحت تأثیر او بود و نصیحت‌هایش را به کار می‌بست و دستورهای سیاسی و حکومتی‌اش را بی‌چون و چرا می‌پذیرفت.

اگرچه مولانا از مغولان و کارگزاران مغول بیزار بود، اما همواره نسبت به معین‌الدین پروانه احترامی خاص قایل بود. روزی بعضی از یاران معین‌الدین در خدمت مولانا از او ستایش می‌کردند و از خیرات و عدل او شواهدی می‌آوردند و می‌گفتند: «با وجود پر جود او عالمیان آسوده‌اند و امن عظیم و ارزانی نعمت بی‌نهایت است و همچنان در زمان او علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع‌اند، بی‌حدّ تحسین‌ها می‌کردند؛ حضرت مولانا فرمود که یاران راست می‌گویند و آنچه می‌گویند صد چندان است.» (افلاکی، ۱۳۳۸: ص ۱۰۷)

البته همیشه هم این چنین نبود که مولانا از معین‌الدین پروانه فقط تعریف و تمجید کند. گاه می‌شد که با خشم و غضب بر او چنان خرده می‌گرفت که پروانه را به گریستن وامی‌داشت. اما عجیب بود که این مرد بزرگ، که چنان قدرتی در سرزمین روم داشت، همچنان بی‌هیچ رنجشی به دوستی و مریدی مولانا ادامه می‌داد.

افلاکی از حضرت ولد نقل می‌کند که «روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که وی را پند دهد و نصیحت فرماید؛ زمانی متفکر مانده بود، سر مبارک برداشت و گفت که امیر معین‌الدین می‌شنوم که قرآن را یاد گرفته‌ای؟ گفت: آری. دیگر شنیدم که جامع‌الاصول احادیث را از خدمت شیخ صدرالدین سماع کرده‌ای؟ گفت: بلی. گفت: چون سخن خدا و رسول را می‌خوانی و کَمَا یَنْبَغِی بحث می‌کنی و می‌دانی و از آن کلمات پندپذیر نمی‌شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی‌کنی، از من کجا خواهی شنیدن و متابعت نمودن؟ پروانه گریان برخاست و روانه شد و بعد از آن، به عمل و عدل گستری و احسان مشغول گشته خیرات نمود تا یگانه آفاق شد.» (افلاکی، ۱۳۳۸: ص ۱۶۴ و ۱۶۵)

در روایت‌هایی که نقل می‌شود، از این نمونه‌ها بسیار است. حکایت‌هایی که هریک درسی بزرگ، نه فقط برای معین‌الدین پروانه، که برای همهٔ کسانی است که خواهان تزکیهٔ نفس و پالایش روح هستند. قصهٔ ذیل یکی از آن نمونه‌هاست

که افلاکی به سبب انشای غزل: «عاشقان پیدا و دلبر ناپدید / در همه عالم چنین عشقی که دید؟» در مناقب العارفین آورده است:

شبی معین‌الدین پروانه رحمه‌الله جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع اکابر کرده، بعد از آن که سماع فروداشت کرد و جماعت کبار سفره را خورده متفرق گشتند و اصلاً مولانا انگشت مبارک در طعام نکرد، پروانه را آتش در نهاد افتاده برابر شمع مولانا پروانه‌وار می‌سوخت؛ فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب حمّاض ساخته پیش آوردند؛ بر دست گرفته به حضرت مولانا عرضه داشت تا مگر کفچه‌ای [از آن] بخورد؛ دم به دم می‌گفت که این شربت از وجه حلال است؛ همچنان، حضرت مولانا کفچه را بر می‌گرفت و تا نزدیک دهان مبارک برده باز در کاسه می‌نهاد تا چند بار و به معانی مشغول می‌شد و خدمت پروانه شمع‌وار اشک‌ها می‌ریخت تا نزدیک سحرگاه در این جزر و مد بودند؛ آخر الامر مولانا محاسن مبارک خود را بگرفته، فرمود که ای امیر معین‌الدین از ریشم شرم نمی‌داری که ما را محتاج قدمگاه می‌کنی. (افلاکی، ۱۳۳۸: ص ۲۹۲)

سپس این غزل را خواند:

عاشقان پیدا و دلبرناپدید

در همه عالم چنین عشقی که دید

نا رسیده یک لپی برنقش جان

صد هزاران جان‌ها تا لب رسید

قاب قوسین از علی تیری فکند

تا سپرهای فلک‌ها را درید

ناکشیده دامن معشوق غیب

دل هزاران محنت و ضربت کشید

...

آن سعادت‌های دنیا هیچ نیست

آن سعادت جو که دارد بوسعید

این زیادت‌های این عالم کمیست

آن زیادت جو که دارد بایزید

آن زیادت دست شش انگشت تست  
قیمت او کم، به ظاهر مستزید  
آن سنا جو کش سنایی شرح کرد  
یافت فردیت ز عطار آن فرید  
چرب و شیرین می‌نماید پاک و خوش  
یک شبی بگذشت با تو، شد پلید  
چرب و شیرین از غذای عشق خور  
تا پرت پر روید و دانی پرید

...

همچنین در جای دیگر می‌فرماید که «زیرا معین‌الدین است، عین‌الدین نیست به واسطه میمی که زیادت شد بر عین‌الزیاده علی‌الکمال نقصان آن زیادتی هم نقصانست، همچنانک شش انگشت باشد اگرچه زیادت است الا نقصان باشد. احد کمال است و احمد هنوز در مقام کمال نیست. چون آن میم برخیزد به کلی کمال شود، یعنی حق محیط همه است، هرچه بر او بیفزایی نقصان باشد. این عدد یک با جمله اعداد هست و بی او هیچ عدد ممکن نیست.» (مولوی، ۱۳۶۲: ص ۲۱۹)

البته برای شناختن مولانا و درک حقایق افکار و آرای عرفانی او از روح خود او، یعنی از روی گفته‌های او، باید الهام گرفت و از آنجا به عظمت این عارف بزرگ پی برد. برای نمونه، به روایتی از کتاب فیه مافیه اشاره می‌شود:

پروانه گفت که مولانا بهاء‌الدین پیش از آنک خداوندگار روی نماید عذر بنده می‌خواست که مولانا جهت این حکم کرده است که امیر به زیارت من نیاید و رنجه نشود که ما را حالت‌ها است. حالتی سخن گویم، حالتی نگویم. حالتی پروای خلقان باشد، حالتی عزلت و خلوت، حالتی استغراق و حیرت. مبادا که امیر در حالتی آید که نتوانم دلجویی او کردن و فراغت آن نباشد که با وی به موعظه و مکالمت پردازیم. پس آن بهتر که چون ما را فراغت باشد که توانیم به دوستان پرداختن و به ایشان منفعت رسانیدن، ما برویم و دوستان را زیارت کنیم. امیر گفت که مولانا بهاء‌الدین را جواب دادم که من به جهت آن نمی‌آیم که مولانا به من پردازد و (با من) مکالمت کند (بل که) برای آن می‌آیم که مشرف شوم و از زمره



بندگان باشم. از اینها که این ساعت واقع شده است یکی آن است که مولانا مشغول بود و روی نمود، تا دیری مرا در انتظار رها کرد، تا من بدانم که اگر مسلمانان را و نیکان را چون بر در من بیایند منتظرشان بگذارم و زود راه ندهم چنین صعب است و دشوار. مولانا بلخی آن را به من چشاند و مرا تأدیب کرد تا با دیگران چنین نکنم. مولانا فرمود نی، بلک آنک شما را منتظر رها کردیم از عین عنایت بود. حکایت می‌آورند که حق — تعالی — می‌فرماید که ای بنده من حاجت ترا در حالت دعا و ناله زود برآوردمی؛ اما آوازه ناله تو مرا خوش می‌آید، در اجابت، جهت آن تأخیر می‌افتد تا بسیار بنالی که آوازه ناله تو مرا خوش می‌آید. مثلاً دو گدا بر در شخصی آمدند، یکی مطلوب و محبوب است و آن دیگر عظیم مبغوض [است]. خداوند خانه گوید به غلام که زود بی‌تأخیر به آن مبغوض نان پاره‌ای بده تا از در ما زود آواره شود و آن دیگر را که محبوب است وعده دهد که هنوز نان نپخته‌اند، صبر کن تا نان برسد و بپزد. دوستان را بیشتر خاطر می‌خواهد که بینم و در ایشان سیر سیر نظر کنم و ایشان نیز در من تا چون اینجا بسیار دوستان گوهر خود را نیک نیک دیده باشند، چون در آن عالم حشر شوند، آشنایی قوت گرفته باشد؛ زود همدگر را بازشناسند و بدانند که ما در دار دنیا به هم بوده‌ایم و به هم خوش بییوندند، زیرا که آدمی یار خود را زود گم می‌کند. نمی‌بینی که درین عالم که با شخصی دوست شده‌ای و جانانه و در نظر تو یوسفی است، به یک فعل قبیح از نظر تو پوشیده می‌شود و او را گم می‌کنی و صورت یوسفی به گرگی مبدل می‌شود. همان را که یوسف می‌دید اکنون به صورت گرگش می‌بینی، هر چند که صورت مبدل نشده است و همان است که می‌دید؛ به این یک حرکت عارضی گمش کردی. فردا که حشر دیگر ظاهر شود و این ذات به ذات دیگر مبدل گردد، چون او را نیک نشناخته باشی و در ذات وی نیک نیک فرو نرفته باشی، چونش خواهی شناختن؟ حاصل، همدگر را نیک نیک می‌باید دیدن و از اوصاف بد و نیک که در هر آدمی مستعار است، از آن گذشتن و در عین ذات او رفتن و نیک نیک دیدن که این اوصاف که مردم همدگر را بر می‌دهند، اوصاف اصلی ایشان نیست.

مولانا، این عارف بزرگ، همواره در تلاش بود تا با تعالیم خود کاری کند که انسان‌ها بتوانند از سرمایه کلان روحی خود بیشترین بهره را ببرند. بنا بر این، هرگاه نقصانی از کسی می‌دید، ولو این که آن شخص کسی چون معین‌الدین پروانه بود، بلافاصله به او گوشزد می‌کرد. او که از سالکان واقعی راه حقیقت بود، به این نکته خوب اشراف داشت که تغییر و تحول معنوی اشخاصی همچون معین‌الدین پروانه، می‌تواند در سرنوشت هزاران ایرانی تأثیر بگذارد. به همین جهت، وقتی نقصانی در کار او می‌دید، بی‌درنگ تذکر می‌داد؛ اما زمانی هم که معین‌الدین از کارش شکوه می‌کرد، مولانا او را همچنان ترغیب می‌کرد که بر مسند وزارت بماند. گفتگوی ذیل گواه روشنی بر این مدعاست:

«گفت [پروانه] که شب و روز دل و جانم به خدمت است و از مشغولی‌ها و کارهای مغول به خدمت نمی‌توانم رسیدن، فرمود که این کارها هم کار حق است، زیرا سبب امن و امان مسلمانان است. خود را فدا کرده‌اید به مال و تن تا دل ایشان را به جای آرید، تا مسلمانی چند با من به طاعت مشغول باشند، پس این نیز کار خیر باشد و چون شما را حق تعالی به چنین کار خیر میل داده است و فرط رغبت دلیل عنایت است و چون فتوری باشد در این میل، دلیل بی‌عنایتی باشد که حق تعالی نخواهد که چنین خیر خطیر به سبب او برآید تا مستحق آن ثواب و درجات عالی نباشد.» (مولوی، ۱۳۶۲: ص ۱۱)

مولانا تلاش می‌کند تا انسان‌ها را به سویی سوق دهد که هرکس در هر مسندی هست، خود را خدمتگزار دیگران بداند و به مصداق «بنی آدم اعضای یکدیگرند/ که در آفرینش ز یک گوهرند» همه سعی و کوشش خود را برای خدمت به خلق به کار بندد. این چنین است که معین‌الدین پروانه، که یکی از وزرای دولت مغول است، بر اثر این تعالیم چنان دگرگون می‌شود که روزی از مولانا می‌پرسد: «انقضای مدت دولت آل چنگیزخان کی خواهد بود و عاقبت ایشان چه می‌شود؟» (افلاکی، ۱۳۳۸: ج ۲، ص ۹۸۱-۹۸۲)

این پرسش از طرف معین‌الدین پروانه، انقلاب روحی او را نشان می‌دهد؛ زیرا در آن زمان، مغولان در اوج قدرت و عظمت خود بودند و او نیز یکی از رؤسای

آنان در روم بود.

پس از این دوران است که معین‌الدین پروانه با مغولان به طور پنهانی به مبارزه سیاسی می‌پردازد و در جهت شکست آنان تلاش می‌کند.

### شکست مغولان در روم

معین‌الدین پروانه چنان‌که گفته شد، در دوران هلاکو حاکم واقعی روم بود و سعی داشت از قدرت مغول در آن سرزمین بکاهد و به استقلال داخلی آن بیفزاید.

پس از مرگ هلاکو و روی کار آمدن اباق‌ای بودایی، معین‌الدین پروانه که نسبت به حکومت مرکزی مبارزه سیاسی پنهانی را در پیش گرفته بود، دست به اقداماتی بر ضد مغولان زد. اباقاخان هم که از عظمت معین‌الدین پروانه بیم داشت، برادر خود اجای را به روم فرستاد تا از قدرت او بکاهد. وقتی این فرمانده به روم رسید، معین‌الدین به خدمتش نرفت و به بیبرس (ملک الظاهر بندقدار)، سلطان مصر، نامه نوشت و او را فراخواند تا جلو مغولان را سد کند. بندقدار دعوت معین‌الدین را پذیرفت، اما به علت گرفتاری‌هایی که در مصر و شامات داشت، تصمیمش به تعویق افتاد.

در همین زمان، اباقاخان که به نظر می‌رسید از حضور معین‌الدین در روم بیمناک است، او را به مرکز فراخواند و معین‌الدین برای جلب رضایت او، خواهر سلطان غیاث‌الدین را با خود برد که به همسری اباقا درآمد و هدایای بسیاری پیشکش کرد.

در این دوران پر آشوب، امرا از روم به اباقا نامه نوشتند که بیبرس به خواست پروانه راهی جنگ شده است. چون این خبر به معین‌الدین پروانه رسید، برای رفع اتهام، نامه‌ای به خان نوشت و از وی تقاضای سپاه کمکی کرد. پروانه چون از نزد اباقا به روم بازگشت، جماعتی از امرا را یافت که آنان نیز متحد گشته، در غیاب او با بیبرس مکاتبه کرده و او را بر ضد مغول برانگیخته‌اند. وی ایشان را از این کار منع کرد، زیرا دریافته بود که اباقاخان از توطئه با خبر گشته است. خان در همان سال

(۶۷۱ هـ ق)، سپاهی به سرداری درباری به بیره فرستاد. چون بیبرس در دمشق بود، متحدین به مغولان حمله کردند و آنان را شکست دادند. (بیانی، ۱۳۸۱: ج ۳، ص ۹۱۲) در ۶۷۵ هـ ق، بیبرس به دعوت بعضی از فراریان روم و اطمینان به همدستی معین‌الدین پروانه، به «ابُلستین» در مرز روم لشکرکشی کرد. «لئون»، پادشاه ارمنستان، به معین‌الدین پروانه خبر وصول لشکرکشی مصر را داد، ولی پروانه قول لئون را پیش امرای مغول دروغ جلوه داد و مغول را در حال غفلت نگاه داشت تا خیر آمدن لشکریان بیبرس به محل ابلستین رسید و امرای مغول و پروانه به سرعت قشونی فراهم کرده، به جلو بیبرس شتافتند. (معدن‌کن، ۱۳۷۵: ص ۱۸۶) اما بیبرس بار دیگر قشون مغول و رومی را در هم شکست و سرداران مغول را کشت.

خبر شکست ابلستین، اباقا را بیش از پیش خشمگین ساخت، زیرا این سومین شکست سنگینی بود که در عرض بیست سال از طرف لشکریان مصری و شامی به مغول وارد آمده و عظمت آنها را به‌سختی درهم شکسته بود. به همین دلیل، شخصاً به طرف بلاد روم حرکت کرد و بر سر کشتگان رفت و بسیار گریست و معین‌الدین پروانه را مورد سرزنش قرار داد.

معین‌الدین از این ماجرا انتظار دیگری داشت. او سلطان مصر را با خان مغول درگیر کرده بود تا روم را مستقل سازد و فرهنگ ایرانی را رهایی بخشد. اما متأسفانه نقشه او آن گونه که انتظار می‌رفت، عملی نشد و جانش را از دست داد؛ اگرچه تلاش‌هایش هم بی‌ثمر نماند و مغولان بر اثر آن شکست‌ها، دیگر نتوانستند قدرت و اقتدار گذشته را به دست آورند و چندی نگذشت که مردم ایران شاهد فروپاشی این حاکمان خودکامه شدند.

البته، مرگ معین‌الدین پروانه را می‌توان یکی از فجیع‌ترین کشتار مغول دانست. زیرا، پس از این واقعه، ایلچیان خان که از مصر بازگشته بودند، به خدمت او رسیدند و نامه‌هایی را که پروانه به سلطان مصر نوشته بود، به او تسلیم کردند. به همراه ایلچیان رسیده از مصر، خاتونان مغولی که شوهران خود را در جنگ ابلستین از دست داده بودند، به نزد اباقا رفتند و زاری کردند و روی به پروانه که حضور داشت، فریاد زدند که «او مسبب قتل شوهران ماست، باید او را نیز

کشت.»

ابتدا اباقا به این کار راضی نبود، شاید مصلحت را در این نمی‌دید و از عکس‌العمل آن بیم داشت، زیرا پروانه فرمانروای واقعی روم بود، پایگاه مستحکمی در منطقه ایجاد کرده بود و امکان داشت که قتل او واکنش‌های خطرناکی به بار آورد. اما بالاخره فشار خاتونان و بدخواهان پروانه سبب شد که اباقا پروانه را به حضور بپذیرد و در آنجا نامه‌ها را به او نشان دهد. پروانه که آن مکتوبات را دید، اعتراف کرد. سپس اباقا دستور قتل وی را صادر کرد. در آن مجلس اباقا به او شراب نوشانید، در حالی که وی هیچ‌گاه شراب نخورده بود. بعد، که خارج شد، سربازانی که تعدادشان را سی تن می‌گویند، در خارج بارگاه به دستور خان، او را گرفتند و قطعه قطعه کردند.

هایتون مورخ ارمنی می‌گوید: «مغول پیکر او را به دو نیم کردند، و اباقا دستور داد در همه غذاهایی که طبخ می‌شد، مقداری از گوشت وی را مخلوط کنند، که خود و همه بزرگان لشکر آن خوراک‌ها را بخورند.» (بیانی، ۱۳۶۲: ج ۳، ص ۹۳۱) این جنایت دهشتناک نشان‌دهنده نفرت و کینه مغولان نسبت به این مرد بزرگ و ترس از اقتدار او بود.

### سخن آخر

چنان که گفته شد، بزرگ‌ترین حادثه ایران بعد از حمله اعراب، هجوم مغول است که بر اثر آن شهرهای ایران ویران گشت و آثار علم و تمدن نابود گردید و هزاران انسان بی‌گناه کشته شدند. در نتیجه، مردم ستم‌دیده که برای رسیدن به آرامش به دنبال تکیه‌گاه و مأمنی می‌گشتند، به سوی خانقاه‌ها شتافتند و تصوف که مکتب عشق و محبت بود، به عنوان تکیه‌گاهی برای آنها درآمد.

گفته شد که در میان این عده، کسانی هم از دولتمردان مغول بودند که پیرو پیر یا شیخی می‌شدند و دستورات او را اطاعت می‌کردند که از آن جمله، معین‌الدین پروانه بود. او یکی از وزرای مغول بود که به گفته تاریخ‌نویسان، قدرتی فوق‌العاده و شوکتی بی‌اندازه داشت. مولانا همواره معین‌الدین پروانه را ارشاد می‌کرد و او

نیز دستوره‌های مولانا را به کار می‌بست. یک بار که مولانا سفارش نامه‌ای در مورد مظلومی به او نوشت، او فوراً پذیرفت. چون این خبر به گوش مولانا رسید، گفت: «در پیشانی معین‌الدین پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند، ملک مغرب و مشرق را فرو می‌گیرد.» (افلاکی، ۱۳۳۸: ص ۲۱۸)

عباراتی نظیر این نشان می‌دهد که مولانا از همان ابتدا به قابلیت تغییر و تحول در معین‌الدین پروانه اشراف داشته است و به همین سبب، به خانه او می‌رفته و با یارانش در مجالس سماع او شرکت می‌جسته است.

معین‌الدین پروانه، چنان‌که گفته شد، در دوران هلاکو، حاکم واقعی روم بود و به قول ابن خلدون: «تنها برای غیاث‌الدین کیخسرو نامی از پادشاهی مانده بود و او در کفالت پروانه می‌زیست.» (بیانی، ۱۳۸۱: ج ۲، ص ۹۲۰) اگر زندگی معین‌الدین پروانه را دنبال کنیم، می‌بینیم که او شغل‌های مهم و حساس را به فرزندان، خویشان و کسانی سپرده بود که از دوستان مولانا بودند و به خلاف خواسته‌های او عمل نمی‌کردند.

در واقع، او مثنوی سیاسی و فرهنگی مولانا را دنبال می‌کرد و به شدت تحت تأثیر او بود. آن‌چنان‌که روزی از مولانا در مورد زمان انقضای دولت آل چنگیز سؤال کرد. این پرسش پر معنا از کسی که در دستگاه مغولان آن‌چنان مقام والایی داشت، بسیار شگفت‌انگیز به نظر می‌آید، اما عشق به مولانا و افکار انسان‌دوستانه او چنان در معین‌الدین اثر کرده بود که دیگر نه به جاه و مقام و نه حتی به جان خودش می‌اندیشید، او فقط به نجات سرزمینش فکر می‌کرد که در اشغال بیگانگان بود.

سرانجام، معین‌الدین جان خود را در راه مبارزه با مغولان از دست داد، در حالی که عارف و عامی، به‌ویژه صاحب دیوان، شمس‌الدین جوینی در مرگش گریستند و عزادار شدند. بعدها، تاریخ نویسان او را در زمره «شهیدان» خواندند:

جهان جود و معالی یگانه پروانه

شهید گشت و جهان را نهاد بر دل داغ

به سال ششصد و هفتاد و شش به وقت عشا

شب نخست ز اول ربیع در آلا داغ

(بیانی، ۱۳۸۱: ج ۲، ص ۹۳۱)

کتابنامه

ابن بی‌بی، امیر ناصرالدین حسین (یحیی). ۱۳۵۰. اخبار سلاجقه روم. به اهتمام محمد جواد مشکور. تهران: کتابفروشی تهران.

افلاکی، شمس‌الدین احمد. ۱۳۳۸. مناقب العارفین. ۲ ج. آنکارا: انجمن تاریخ ترک.

بیانی، شیرین. ۱۳۸۱. دین و دولت در ایران عهد مغول. ۳ ج. ۲ ج. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

غنی، قاسم. ۱۳۴۰. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ. ۲ ج. تهران: زوار. معدن‌کن، معصومه. ۱۳۷۵. به یاسا رسیدگان در عصر ایلخانی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۵۸. دیوان شمس تبریزی. تهران: امیرکبیر. \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۲. فیه مافیہ. تصحیحات و حواشی. بدیع‌الزمان

فروزانفر. ج ۵. تهران: امیرکبیر.

مستوفی، حمدالله. ۱۳۷۷. ظفرنامه. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

وصاف الحضرة، عبدالله فضل‌الله. ۱۳۳۸. تاریخ وصاف. تهران: ابن سینا.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی